



علی اکبر قاسمی گل افشانی
دبیر ادبیات از سواد کوه

مطمئن باشید غیر عشق نمی‌تواند آن را تفسیر
بکند:

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

(حافظ)

پس مدرسه منزلگاه عشق است و معلم و
دانش‌آموز، عاشق و معشوق هم هستند. عاشق از
معشوق و معشوق از عاشق جدا نیست.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

(حافظ)

حال که اینگونه است؛ تمام سعی من بر این است
تا:

۱. برای «دانش‌آموزم» احترام و ارزش قائل بشوم،
چون برای «خودم» احترام و ارزش قائل هستم؛

۲. به «دانش‌آموزم» دروغ نگویم چون به «خودم»
دروغ نمی‌گویم؛

۳. در رفتار با «دانش‌آموزم» صورتک به چهره
نداشته باشم و خودمانی باشم، چون در رفتار با
«خودم» صورتک به چهره ندارم.

مادری مدام به فرزندش می‌گفت: بچه جان! من
مادر تو هستم، تا اینکه روزی فرزند برگشت و به
مادرش گفت: مادر جان! مقام مادری را من به تو
دادم!

در واقع مادر و فرزند هر دو راست می‌گفتند. حال
قصه آن مادر و فرزند، به قول مولوی در مثنوی «خود
حقیقت نقد حال ماست آن» میان معلم و شاگرد
هم چنین رابطه دوسویه‌ای برقرار است. وجود هر
کدام به دیگری مرتبط است؛ دانش‌آموز بدون معلم
و معلم بدون دانش‌آموز معنا پیدا نمی‌کند. آن‌ها
همدیگر را کامل می‌کنند. اگر نیک بنگریم آن‌ها
از هم جدا نیستند. شما شمس و مولوی و یا لیلی
و مجنون را در نظر بگیرید. سرنوشت آن‌ها در هم
تنیده است. مجنون بدون لیلی و لیلی بدون مجنون
مفهومی ندارد و قصه بی‌روحی بیش نیست. چه زیبا
سروده است حضرت مولوی که:

من کیم؟ لیلی و لیلی کیست؟ من
ما یکی روحیم اندر دو بدن

بدون تردید زیباترین تفسیر این رابطه معلم و
شاگردی را باید در «مکتب عشق» جست‌وجو کرد.
عشق است که آن را معنا می‌کند:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

(حافظ)



تجربه‌هایی از زندگی معلمی من

در این مجال اندک می‌خواهم به‌صورت گذرا به چند نمونه از تجربه‌های معلمی خودم (مرتبط با موضوع نوشتار؛ یعنی، با دانش‌آموزان خودمانی باشیم!) اشاره کنم. امیدوارم مورد پسند شما عزیزان قرار بگیرد.

۱. شماره همراه خودتان را به دانش‌آموزتان بدهید

ماه مهر که فرا می‌رسد. شماره همراهم را به دانش‌آموزانم می‌دهم. الان همه دانش‌آموزانم شماره مرا دارند. باور کنید حتی یک بار هم مزاحم تلفنی نداشتم. به پیامک‌های آن‌ها جواب می‌دهم. اینکه معلم به پیامک دانش‌آموزش جواب می‌دهد، دانش‌آموز احساس بزرگی می‌کند. شما را نمی‌دانم ولی من این‌جوری هستم. وقتی دوران دانشجویی به استادی سلام می‌گفتم و استاد می‌ایستاد و احوال‌پرسی می‌کرد، کلی ذوق می‌کردم که: مژده بده، مژده بده، یار پسندید مرا سایه او گشتم و او برد به خورشید مرا (هوشنگ ابتهاج)

۲. از خاطرات آموزنده و تأثیرگذار دوران تحصیلتان در کلاس‌ها بگویید

شاید «آینده» در ذهن دانش‌آموز مبهم باشد؛ ما که چندتا پیراهن بیشتر از دانش‌آموزانمان پاره کردیم باید راه را به آن‌ها نشان دهیم. یک راه این است که در موقعیت‌های گوناگون، خاطرات آموزنده و تأثیرگذار دوران تحصیلی خودمان را برای دانش‌آموزان کلاس تعریف کنیم. در بسیاری از کلاس‌ها وقتی می‌خواستیم بگویم روزگار همیشه بر یک منوال نمی‌ماند، خاطره زیر را که عنوان «گهی پشت زین و گهی زین به پشت» به آن داده‌ام، تعریف کرده‌ام:

سال ۷۲ دانش‌آموز سال دوم دبیرستان «شهید خسرو درزی» قائم‌شهر بودم. روزی مدیر دبیرستان ما، روان‌شاد عشقعلی علیپور، من و چند نفر از دانش‌آموزان را به دفتر دبیرستان فراخواند و گفت: «بچه‌ها! المپیاد ادبی در پیش است. خودتان را برای المپیاد آماده کنید. منابع آزمون هم، کتاب‌های درسی و باب‌هایی از گلستان و بوستان سعدی است.» بعد اضافه کرد: «گلستان و بوستان را یا از آشنایان و یا از کتابفروشی‌ها تهیه کنید.» برای خرید گلستان و بوستان به چند کتابفروشی رفتم. آن‌روزها قیمت پشت جلد گلستان و بوستان، به ترتیب، ۲۲۰

تومان و ۲۴۰ تومان بود. پولم کافی نبود. نخریدم. در آزمون شرکت کردم ولی رد شدم.

هفت هشت سالی از این ماجرا گذشت. حالا خودم دبیر ادبیات شده بودم و چند صد جلد کتاب در گنجینه خانام داشتم. در دبیرستان الزهرای سوادکوه مشغول تدریس بودم. دانش‌آموزی دست بلند کرد و گفت: ببخشید آقای گل‌افشانی! شما گلستان و بوستان دارید؟ من هم از او پرسیدم: شما المپیاد ادبی دارید؟ گفت: بلی. کتاب‌ها را برای او آوردم. آن روز بود که مفهوم درست این بیت مشهور فردوسی را درک کردم:

چنین است رسم سرای درشت
گهی پشت زین و گهی زین به پشت

۳. از زندگی خانوادگی‌تان بگویید

باور کنید هیچ مشکلی پیش نمی‌آید اگر دانش‌آموز ما نام فرزند ما را بداند؛ شغل بابای ما را بداند؛ اصالت ما را بداند؛ حتی نشانی منزل ما را هم بداند. مگر دوستان ما این اطلاعات ما را ندارند؟ فرض کنید دانش‌آموز ما هم یکی از دوستان ماست. این‌ها صفا و صمیمیت میان معلم و دانش‌آموز را بیشتر می‌کند و دل‌ها را به همدیگر نزدیک‌تر می‌سازد. چون به اینجا رسیدم بد نیست راجع به همین بند نیز برای شما عزیزان خاطره‌ای را ذکر کنم:

نام مادر عزیز من پروانه صالحی گل‌افشانی است. در کلاس سوم تجربی داشتیم بیت زیبای زیر را از دیباجه گلستان سعدی تفسیر می‌کردم:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد...

همه نکات راجع به این بیت را بیان کردم. سپس رو کردم به بچه‌ها و گفتم: یک نکته راجع به این بیت باقی مانده است، آن را شما بگویید. هر کدام از بچه‌ها مطلبی گفتند. اما من گفتم: «این بیت تلمیح (اشاره) دارد به داستان زندگی مادرم پروانه خانم. داستان سختی‌ها و مشکلات او که هیچ وقت در برابر مشکلات و سختی‌های زندگی لب به شکایت باز نکرد.» با شوخی و مزاح من بچه‌ها خیلی شاد شدند. در همین زمان دانش‌آموزی دست بلند کرد و پرسید: اسم بابای شما چیست؟ گفتم: نام پدرم حبیب قاسمی گل‌افشانی است و در ادامه گفتم: سلمان ساوجی شاعر غزلسرای قرن هشتم هجری نام پدر و مادر مرا در یک بیت مجموع آورده است:

حبیب حالت پروانه که در کوی حبیب
به هوای دل خود می‌کند آخر پرواز